

الغفات فرموده اورا بخوانی خواه چه کسی بوی فرستاد که اول مناسب حال بدین  
کوی تا قوت طبع تو را در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم تا پور بدایت  
این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواه چه را بسیار خوش آمد  
اورا بخواند و به تربیت وی پرداخته است

فضل تو و این باوه پرستی با هم  
مانند بلندی است و پستی با هم  
حال تو بچشم ماه رو یان ماند  
کاشخاست مدام نوروستی با هم

امیر جمال الدین  
حسن شیخ  
سلطان

خواجہ جمال الدین سلطان بن خواجہ علاء الدین ساوجبی بفضیل و بلاغت  
مشهور است بتخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ کمال الدین  
علاء الدوله سمنانی قدس سره میفرمود که همچو انار سمنان و شعر سلطان بهر جا  
نیت و شعار دلپذیرش بر صدق این قول کواهد عدلی است امیر شیخ حسن بن بایان  
که والی بغداد و آذربایجان بود مرتبی اوست و سلطان او پس پسر بزرگ  
امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر  
از خواجہ سلمان تعلیم گرفته مرتبه خواجہ در عهد دولت آن پادشاهان نامدار  
بدرجه اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظر

من ازین اقبال این خاندان  
گرفته جهان را به تیغ زبان  
من از خاوران تا بدر باختر  
ز خورشیدم امروز مشهورتر

گویند شبی سلمان و او پس شهرت مشغول بودند و در وقت برآمدن حکم  
سلطان شمع بالکن زده را همش کردند چون روز شد فراتش طلب لکن زده  
نمود سلمان این بیت بسطان فرستاد **نظیر**

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز  
کر لکن اطلبید شاه ز من میوزم

سلطان بخت دید و گفت از خانه شاعر طامع طلب لکن زده کردن از عقل  
دور است و آن لکن را بد و بخشید خواه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

در یافت و از طاعت سلطان استغفا نموده باقی عمر عزت و قناعت بگذراند  
و در سزایست و ستین و سبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی چالش فرمود

مِنْ لَطَائِفِ

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده سودا ایشان زلفت کرد تو حلقه بستند ما نیم بسته دل را در لعل دلکشایت سلطان رخس بازی شامات عاقبت کرد	خلقی بجهت جویت سر در جهان نهاده شوریدگان سویت در عهد گرفتاده آن لب بچنده بکش تا دل شود کشاده بازی نکر که دادت باز این حرف ساده
--	---

در الدین  
سراج  
قلمی

سراج الدین شمری از افاضل شعرای ماوراءالنهر است گویند که او را در مجلس  
یکی از حکام با سلطان ساوجبی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد که هر دو برین مصراع مشهور که  
ای باد صبا این همه آورده است طبع از مائی کنند و هر یکی یکبار با صاع  
بگوید تا جوت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این رباعی بر بدیهه بگفت

ای آب روان سرور آورده است کل سرخوشش و لاله مست و زکس مخمور بعد از آن سراج شمری گفت وی سر و چنان چمن بر آورده است ای باد صبا این همه آورده است	وی خار درون غنچه خون کرده است ای باد صبا این همه آورده است ای ابر بهار خار پر آورده است ای غنچه عروس باغ در پرده است حاضران بر دور باعی پسند کردند
---	--

عجب  
عجب

میر مجلس بر دو عزیز صله نیکی بخشید تا زنده الظرفا عجب که شراکاتی  
نوشش طبع و فاضل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجا  
هزل و مطایبه با فراط مایل بود و وجه آن را در تذکره نوشته اند گویند شخصی  
علامت کرد که از غضب ایل اجتناب نموده بشیوه هزل و مجانت در آمدن از طریق  
اقبال عقل دور است عجب بد این قطعه بر خواند نظم

ای خواجهم کن تا بتوانی طلب علم	کاندر طلب راتب هر روز بانی
--------------------------------	----------------------------

روسخره کی پیش کن و مطربی آموز	تا داد خود از کهر و مقرر بستانی
از جمله بزیاتش قطع درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعدّه روزگار و در حسن و جمال شهره آفاق بود با عبید شاعر و مناظره کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابواسحق جهان خاتون را بعقد نکاح در آورده عبید این قطع بخواجه فرستاد و نظم کرد	
وزیر جهان فحبه بی وفاست بر و کس فراخی دگر را بخواه	تو را زین چنین فحبه تنگ نیست خدای جهان را جهان تنگ نیست
از آنجا که هر چاه کنند را چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده بود این قطع در بخواد و گفت نظم کرد	
جهنمی و بجا کو عبید زاکانی اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده	مقرر است بر بید و لقی و بی دینی و لیک میشود اندر حدیث قزوینی
این قطع بجدی مشهور گردید که در شیراز بکوشش عبید رسید و عبید از آنجا عزم ملاقات سلمان نموده بمغداد آمد قضا را سلمان بسیر شرط برآمده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد او را بکشتی طلبید و بر رسید که ای مسافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در آنجا شریفی در عبید گفت بی و این بیت سلمان خواند نظم کرد	
میکشندم چو بودش بدوش	می برندم چو قدر دست بدست
سلمان گفت بی شعر سلمان است عبید گفت بی شعر سلمان نباشد زوج سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار بر آشفته گفت ای بد بخت تو عبید نیستی گفت بی مبرتم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت نا دیده جو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بمغداد خاص بخت تو کردم تا تو را در یابم و سزاوار هم تا بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر باقی باقی	

سلمان اورا خدمتھا کرد و بعد از آن با ہم مصاحب بودند تا آنکہ بجمصاص اجل قطع پیوند محبت کردید تا رنجش را از معاصران باید جست **مِنْ غَزَلِیَاتِهَا**

بروز نہت مویت صبا خبر بشمال  
کشد بکوشہ چشم ابرویت کان ہلال  
خوشا کسی کہ کند بابت جواب سوال  
کہ شد زبان زودہ در بر دمن لبان ہلال  
ہزار سلسلہ بردست و پای آب زلال  
بانتظار تو پیوستہ جا مر خواب و خیال  
بشاعران تخت نای سحر حلال

رسد بہ پستی رویت جمال مد بکمال  
زند بہ تیر نظر غمزات نشانہ مهر  
توئی کہ آب حیات از لب ت بود سائل  
کسی کہ زید بدندان کام آن لب لعل  
صبا بہ پستی زلفت بناد در دم صبح  
فکنده در پس برہفت پردہ مردم چشم  
حرام کشت بغیر از عبید در عشقت

را ناصی  
خواجہ ناصر  
بنجائی

**خواجہ ناصر بنجائی** مروی فاضل خوشکوب و بوی فقر از سخن او می آید ہمیشہ در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقة و طاقی ند با خود برداشتی گویند کہ خواجہ ناصر وقت غزمت بیت اللہ چون بدار السلام بغداد رسید و او از سلمان ساوجی شنیدہ بود خواست کہ او را در یاد روزی دید کہ سلمان بر قطعہ باروی بغداد و جلہ را کہ طغیان کردہ بود تا شام میکند خواجہ ناصر سلام کرد سلمان گفت چہ کسی گفت مرد غریب شاعر م سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع گفت

ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید  
سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بنجائی

دجلہ را امسال رفتاری عجبتانہ است  
پای در زنجیر و کف بر لب مکر و پوانہ است

خود بروہ چند روز بشرایط ضیافت و مہمانداری قیام نمود **مِنْ غَزَلِیَاتِهَا**

ورنہ غرض از بادہ نہ مستی نہ خمار است  
افسردہ دلان را بخرابات چہ کار است  
منزلکہ مردان موحد سردار است  
بر مرکب بی طاقت روح این ہمہ بار است

مارا ہوں صحبت جان پرور بار است  
آتش نفسان قیمت میخانہ شناسند  
در مد رہ کس را نہ رسد دعوی توحید  
تبعی چہ کار آید و سجاوہ چہ باشد

<p>ناصر اکرازی بر بنا لید عجیبی نیست مهر روز یار است و پریشان ندید است</p>	
<p>زبدۃ الصلح مولانا لطف اللہ پشاور کی مردی دانشمند و فاضل بود صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با اینحال از مشرب صوفیہ مسترقی تمام داشت و با سبب دنیوی التفات نمودی شیخ آذری علیہ الرحمہ در کتاب جوہر الاسرار آورده است کہ این رباعی مولانا لطف اللہ در مراعات نظیر نظیر ندارد و بسا شاعر در تتبع او کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت این است</p>	
<p>کل داد پر بر دروغ فیروزه بساد دی جوشن لعل لاله بر خاک گشت داد</p>	<p>داد آب سمن خنجر میت امروز یا قوت سنان اتش نیلو فروداد</p>
<p>درین رباعی چهار روز و چهار کل و چهار سلاح و عنصر مذکور است مولانا لطف اللہ در روز کار دولت خاقان کبیر صاحب قران با تدبیر امیر تیمور کورکان انار اللہ بر تانہ بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی</p>	
<p>دیشب ز سر صدق و صفای دل من در سیکه آن روح فرای دل من</p>	<p>جامی من آورد کہ بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من</p>
<p>چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور کورکان کہ بالفعل ملک ہندوستان بوجود فیض نمود فرزندان صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اہل ایران و تورستان است بر زبان قلم آمد شہداء زبان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت کردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است و او پسر امیر طراخان است کہ از امراء برلاس بوده در الوس جغای از آن مردم باصیل و مرتبہ بالاتر نیست بگیریہ امیر قرچاق و نوبیان است کہ از امراء بزرگ چکیز خان بوده و او برادر امیر طغا چار است کہ در روز کار ہلاکوخان بر مصر و شام مستول گردیدہ ولادت با سعادت صاحب قران در شہور سنہ ۸۱۳ مین و سبعمائے بود و از زمان صہبئی و صفیر سن آثار کیاست و قزو دولت از چین عالم آرایش</p>	

لا اله الا الله  
مولا لطف اللہ  
پشاور کی

در لفظ نیلو فروداد  
صورت  
کبیر  
فرمانہ معنی  
خالی  
و سبب  
رنگان  
تقریباً

کون ایشیا  
دکتر  
بر حالات  
آرمینیا  
کون

لایح بود همواره بر سوم سلطنت مشغول بودی و بشیوه عوام الناس نپرداختی و در  
 در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست بسته او  
 مشهور است تا آنکه در سنه احدی و سبعین و سبعمائه برستقر کارهای جلوس  
 فرمود و بملک خراسان در آمده امیر حسین قرظین را که پادشاه بلخ بود بقتل آورد  
 و از آنجا بانو دینار سوار مکل بر سر تفتش خان تخت نشین داشت قبیاق رفت و خان  
 منهرم ساخته در عقب او بجانب شمال تا جایی براند که بزمیاب نام اعظمه نیز نام  
 خفتن در آنجا روانه و تا شفق بر جا بود طلوع صبح میشد و از آنجا بروم و عرب  
 و کرستان و خراسان و هندوستان رسید و از حدود دین تا داشت قبیاق  
 و اقصای خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضر ب تیغ آبدار در قبضه  
 فرمان قضا جراین او در آمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشر آبادی  
 و قهر عادی پرداخت و متعلبان و کردگان را بر انداخته بجدیم شعبان سنه  
 سبع و ثمانه در سنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قبضه انزار که از اعمال ترکستان  
 ندای *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً* را اصفا  
 نمود *سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ لِلَّهِ دَرُقَاتُهُ*

در نقد زمین جهان بیای نوشند	کز خاک فلک عنان بدست تو سپرد
اینها همه هیچ است چومی باید مرد	کردانش تو سبق بر افلاطون برد
<p>           سالک سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی مقبول ابرار و سرآمد روزگار            و مرجع خاص و عام و سرخیل کابر ایام بوده چون طبع شریفش شعر میل فرمود            از آن سبب در طبقه شعر داخل گردید و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد بود و شعر            دون مرتبه اوست چنانچه از این پیش معلوم می توان کرد <i>نظم</i>            پیروز شد بگو و میگوید باواز بلند هر که در باغ غرق کرد در عاقبت هم ما شود            اصلش از خجند است در اول حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و اکثری         </p>	

شیخ کمال  
 خجندی

از بزرگان آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که میران شاه بن امیر تیمور کورگان اعتقاد  
تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسبع  
مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار  
حاضر کردند و هم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواجہ حافظ  
بوده وصحت بهدیکه اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و باستاد از خویش مطلع گردانید

و آنکهی دزدیده در مای نگر گفتم بچشم  
برفشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم  
تا سحر کمان ستاره می شمر گفتم بچشم  
باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم  
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم  
هم بهر کانت بر لب آنجا گذر گفتم بچشم  
قعر این دریا به پیاسه بر گفتم بچشم

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم  
گفت اگر بای نشان پای ما بر خاک راه  
گفت اگر کردی شبی از روی چون ما هم جدا  
گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان آه  
گفت اگر سرد در بیابان غم خواهی نه ساد  
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زرد باشک  
گفت اگر داری خیال در دو وصل ما کمان

گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعہ در آورد بر این مصراع که  
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم و جد کرد و گفت مشربین بزرگوار عالی است و لکن

ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون  
سایه با باد که از زمین شراب آید برون  
خاک بر داریم چپ دانی که آب آید برون  
از درون صومعه مست و خراب آید برون

گر شبی آن مرز غزل بی نقاب آید برون  
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او  
هر کجا باشد نشان پای او ز آنجا بچشم  
با همه تقوی وز بدار بشود نامت کمال

مولانا محمد شین پاشا مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل رستمی بود و بعضی برانند  
که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بردست یکی از مشایخ کاتب  
وی شیخ محی الدین بن العربی می پوست خرقة پوشید تا ناکه وجه تخلص مغربی  
بین خواهد بود و معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره بصحبت یکدیگر سرور

مولانا محمد شین پاشا مشهور بمغربی

بودند و در نجات الانس مذکور است که چون مطلع شیخ که بهت

چشم اگر اینست و ابرو این چنانز عشق این  
الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای محراب دین

بکوش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است چرا چنین شعری باید گفت که جز

معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد شیخ شنید مغربی را وعده نمود و خود بطبع

طعام قیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ

آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از عین قدیم

که ذات است بدان تعبیر کنند و ابرو واجب است میتواند بود که آنرا اشارت

بصفات که حجاب ذات است دارند مولانا مغربی توضیح نمود و انصاف داد و گویند

در وقتی که شیخ اسماعیل مریدان را در حلقه می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت

و می بن غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد شیخ او را از این تکلیف معاف داشت

از خلوت تاریک ریاضات گذشتیم  
دیدیم که اینها بر خواب است و خیال است

با سخن از کشف و کرامات چه کوی  
ای شیخ اگر جمله کالات تو این است

اینها بحقیقت همه آفات طریقتند  
ما از پی نوری که بود مشرق انوار

در واقع از سبع سموات گذشتیم  
مردانه ازین خوابت خیالات گذشتیم

چون ما سر کشف و کرامات گذشتیم  
خوش باش کزین جمله کالات گذشتیم

ما در طلب از جمله آفات گذشتیم  
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

سید عارف بالله سپید نعمت الله در طریقت یگانه بود و در اخلاق سوره

اهل زمان با جمعی از اکابر صحبت داشته بود مرید امام عبد الله الیافعی است

که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده

و هر چه از نزد طوک و امر امیر رسید بطریق نیاز صرف ضعفا و مساکین میکردید

گویند سلطان اعظم شاه رخ بهادر بن امیر تیمور صاحب قرآن نوبتی سید را

در کرامات بیازمود از آنوقت اعتقادی تمام بهرسانید اما سلطان شاه رخ

سید عارف بالله

سید عارف بالله



در قانون سلطنت و ملک داری برتبه کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری  
 برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل  
 مورخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاه رخ حاضر می بودند  
 و رعیت آن آسودگی که بروز کار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این  
 همه شوکت جهان داری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت  
 حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن  
 مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهر سنه سبع و عشرين  
 و ثماننا در عهد شاه رخ بوده و در قریه ما آن مدفون گردید **میر معارف**

ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است  
 ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است  
 در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است  
 ما را سر بر سلطنت از آسمانی دیگر است  
 جهانم فدای جان بود کوازه جانی دیگر است

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است  
 ای خسرو شیرین سخن وی یوسف کل پرین  
 ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان خریدیم  
 رند و در میخانه با صوفی و کنج صومعه  
 سید ما جانان بود هم در دو هم در آن بود

بعضی از  
 حکایات  
 بخاری

خواججه عصمت الله بخاری مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت  
 با امام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود پدرا و از اکابر بخارا بود اما خواججه عصمت الله  
 با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت  
 سلطان خلیل بن امیر شاه تربیت کلی یافت شاه زاده از وی علم شعر تعلیم گرفت  
 و حرمت زاید الوصف داشتی و در ایام جلوس انیس او بودی گویند چون

دل کبابی است که ز سوز بر این گنجینه اند  
 حسودان و ابل غرض شهرت دادند

این شعر از خواججه عصمت الله مرزومند که  
 وز نکران خلیش نمکی رنجیده اند

که خواجهر را نظری بشاه زاده هست ولیکن از آنجا که خلیفه شاه زاده بجهش  
 رغبت داشت التفاتی بدان سخن نفرمود چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا

عزل واقع شد و در حبس سلطان الف بیک بن شاه رخ افتاد زبان قلم  
خواجہ بدین ابیات در آئین متر تم کردید **منظوم**

تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم  
بی حضورش که کشد خاطر بسرو و سوختم  
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم  
کز فراقش نشتر خونی است هر سو بر تنم  
کاین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم

کاش فرمودی بشیر جدائی کشتنم  
باغبان کو در تہ دیوار گلزارم بکش  
شہسوارم کی نغز آمد باز تا دیوانہ وار  
خون دل ز آرزوی ببارم ز شرابین دین  
تازہ عصمت کی شود آثار دوران خلیل

ابو اسحق  
طیغ

پرورده نعمت های رزاق حکیم جمال الدین ابواسحق اصلش از شیراز است  
کویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار  
کشیده یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام باغزلهای شیرین و ادایای نکین  
گفته موسوم با شیر آشتهها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این چنین  
خیال پلاوی نه پنجه سبب آن از دیباچه دیوانش معلوم میتوان کرد از آنجا که  
مصالح آن از شربتخانه طبع خواجہ حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی  
تضمین کرد مرغوب طبایع افتاد اما اگر چه منعان را نواله های چرب و شیرین  
ابیاتش بدرقه آشتهها میکرد و لیکن بی نوائان گرسنه را پراکنده خاطر میکردند

چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاد میشود **عسل کوئی در آن شیرین نکرد**

و ابواسحق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروز کار سلطان سکندر بن  
عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود کویند که چند روزی حاضر نشد روز  
آمده مجری کرد شاه زاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم  
یکروز حلاجی میکنم و سه روز غیب از ریش می چینم و این بیت بخواند **نظماً**

منع کس از پیشک و تنیدی کردن **از ریش حلاج پنہ برداشتن است**

وریش وی بغایت دراز بود سلطان بخت بدید و رعایتها فرمود از او است

هر آن هر لب که پیش از طلوع نهاده است  
کسی بچوهر یکدانه نخود برسد  
در کرموی که نان نوحه و س سفره است  
نوشته اند ز روغن بچره حبشی  
من آن نیم که ز جلو اعصاب بگردانم  
بکار گاه قطایف که رشته می تابند  
حد چه میری ای کاسه لبین بر اسحاق

هوای آن بدل هر که میوزد باد است  
که قفل حقه کبیا با چه بکشاد است  
که این عجزه عروس هزار و اما است  
که این سیاه ز مال مزعفر آزاد است  
که ترک صحبت شیرین نه کار فراد است  
ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است  
برنج زرد و غسل روزی خدا داد است

روفا  
معاین  
بکون

مولانا بهاء الدین برندق اصلش از سمرقند است خوشگو و ندیم پیشه بود  
قداح شاه زاده بایقرا ابن عمر شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان  
و عراق افتاده و صلوات کرانایه یافت گویند که طبعش بچو و مطایبه مایل  
لهذا شعرای عصر با وی طریق مدارامی سپردند و او را استاد می گفتند  
و این بیت در بچو خواجه عصمت بخاری گفته بود **نظم**

در بخارا خواجه عصمت شرفی دارد نام  
و این غزل از وادات اوست **نظم**

لب شیرین تو بانگ شکر میباند  
قتند با آنمه دعوی لطافت کور است  
که بستان بخرامی پی ایتار است  
با درادرشکن زلف مسلسل بگذارد  
یا دکاری بگذارد کسان در عالم  
در دندان تو با عقد کهر میباند  
یک حدیث ارشود پیش تو تر میباند  
کل خندان بدین خورده زرمی باند  
که مقیم است و در آن را بگذرمی باند  
از برندق سخن فضل و هنر میباند

شاه فایسیه  
ترنی

محمد روز اسرار شاه فاسم انوار در دریای حقیقت و سنجاق  
و ادبی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل برات  
فرمود و اکثری از اشراف انجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بیاد شاه

عصر شاه رخ بهادر عرض کردند که اکثر نوجوانان مرید شاه قاسم گردیده اند و ما را  
 بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او درین شهر مصلحت  
 نمی نماید پادشاه با خراج سستید حکم فرمود و سستید از شهر غیرت تا کار بجائی  
 رسید که بزجر باید اخراج کرد ولیکن بیچکس باری آن نداشت که این حکم بدو  
 تواند رسانید در خیال شاه زاده بایستغرت گفت من او را بلطایف و ظرافت  
 بطریق روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیاارت سستید  
 شد و صحبتی مرغوب داشته و بتقریبی سخن عزیمت سفر در میان آمد سستید فرمود  
 که پدرت پادشاه مسلمان است مرا بچه وجه اخراج میکند شاه زاده گفت ای خدا  
 شما چرا بر سخن خود عمل میکنید گفت آن سخن کدام است این بیت بخواند نظر

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن	شکر بر طوطی فکن مردار پیش گر کن
---------------------------------------	---------------------------------

سستید دعا و تحسین کرد و الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد گویند سستید در آخر  
 عمر بتنعیم گذرانید و سرخ و فر به کشته بود شخصی سؤال کرد که نشان عاشق صادق  
 چیست فرمود زردی و لاغری گفت چرا شمارا حال برخلاف این است سستید فرمود  
 ای برادر ما وقتی عاشق بوده ایم الحال معشوقیم محبت بودیم این زمان محبوبیم پس

این بیت از مشنوی منوی بخواند شاه کشته قصر باید بهر شاه تا نماند عشاق افتاد از افق مکرمت صبح سعادت رسید صولت صیت جلال عالم جان را گرفت ساقی جان میدهد باده بجام مراد راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب در حرم و سل و دست زنده دلی راه یافت	من کدائی کرده ام اینجا ز جا ه و غاتش در سینه خمس و تلاشین و مین لوان معنی کیده محو مجازات شد شاه حقیقت رسید خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید مطرب دل میزند نعره هل من مزید جاده ذرات را از دل و از جان مرید کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
--	---

وصلت آید یافت قاسم و ناگاه یافت

ز آنکه بشیر لا از همه عالم برید

لا نا کانی  
معنی

مقبول الخواص و العوام من لا نا کانی هدایت ازل در شیوه سخن کزاری  
مساعده طبع فیاض و کشت و از کلک کبر بارش در های آبدار نثار  
یافت ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و بطافت طبع مخفوری  
مذاق اورا جامی از خمخانه عرفان چشانیده بودند و از وادی فقر بصره  
یقینش رسانیده و نام محمد است اصلش از طرف در او شش من اعمال  
تبریز بوده در بدو حال بنیسا بور رفت و از مولانا سبین که سر آمد آن دیار  
بود تعلیم خط گرفته خوش نویس شد وجه تخلص کاتبی بر همین است پس از آنجا  
عزم کسلان و شیروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی نگاه تربیت  
بروگاشت و صله یک قضیده که در مدحش گفته بود ده هزار درم فرمود  
کاتبی آن قدر را در مایه پریشان ساخت و بفقر او شعرا و مستحقان بی دریغ  
قسمت کرد روزی مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبعی کند خادم  
گفت بهای یکمین آرد نمانده است کاتبی این قطعه ملک زاده فرستاد

تا شود آن آش کار ما و همان ساخته  
گفتم آن کو آسیای مرغ کردن ساخته

مطبعی را دی طلب کردم که بغرالی بنویسد  
گفت بجز و دینه که آرام که خواهد داد آرد

ملک زاده بخندید و مسلفی دیگر بد و بخشید گویند در آخر حال کاتبی  
در استرا با و اقامت و رزید و در سنه تسع و ثمانین و ثمانه وفات یافت منها

هر تعلق که بجز عشق بود زان بر هم  
ترک سر کویم و از محنت سامان بر هم  
تا بدوزم دل و از چاک کریان بر هم  
جز نکویان و نخواهم که از ایشان بر هم  
نال کن که ازین خواب پریشان بر هم

ای خوش امروز که از تنک تن جان بر هم  
در دستر تا بکی و محنت سامان تا چند  
بروای رشته جان بوزن عیسی کفایت  
دسته ام از بد و از نیک مراقیدی نیست  
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

خواجده رستم  
بنام شاهنشاهی

خواجده رستم چون زبانی نور مرقده جو زبان قریبت از اعمال بسطام خواهد  
 رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیران شاه است  
 گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت  
 خواجده رستم نزد شیخ التشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی الطوسی  
 قدس القدره العزیز دفته الهام یافت مفتح و ظفر نمود شیخ فرمود بر کز این فاتحه  
 خوانم زیرا که شاه رخ پادشاه عادل خدا ترس است و توبی باک مشهوری شکست  
 او طلبیدن از شریعت و طریقت دور است سلطان عمر بنجیده بخشم و غضب  
 در شیخ نکرست و گفت در عین حال مرا چگونه می بینی گفت تو را مخلوقی می بینم  
 بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و برک با همه برابر و در قیامت از همه کمتر سلطان  
 از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان  
 نوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نوانم بود در عراق باشم اما از سخط  
 الهی در هیچ جای پناه نتوان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر  
 این غزل از واردات خواجده رستم است نظم

<p>دو دانه عاشقان از آسمان آید برون          باز ناید تیر هر که کز کان آید برون          بر رسم آخورد میان آه جان آید برون          کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون          از میان کبر و کنار و از جهان آید برون</p>	<p>کز خر که ماه من دامن کشان آید برون          آنرا ای عاشق ز جور یار آه از بهر حسیبت          می بر آید بر ز ما نم آه دور از روی دوست          کویا از آسمان منشور غم آید بسا          رحم کن بر جان رستم پیش از از روی که او</p>
--	--

کمال الدین محمد بن عیاض الدین شیرازی مرد دانا و مورخ و حکیم پیشه بود در  
 مناقب ائمه معصومین قصاید غزاد او نامرد منصف بوده و در تعصب  
 تشیع مثل بنای جنس خود میت گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار بساطی  
 انداخته او دید و مرکب فروختی و این باب مسلسلی در آمد و اشقی روزی از بهر سلطان

کمال الدین  
محمد شیرازی

میرزا اورا طلب داشته پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است و که این  
 مذهب اختیار کرده گفت پادشاهی درون نشسته چهار دره دارد از هر دره  
 که در آئی سلطان جمال بنساید چه کند که قابل خدمت سلطان باشی از در  
 سخن مگوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب غاضبترند گفت صاحب  
 هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد اورا اعزاز و اکرام نمود و خلعت انعام فرمود

تهتک در سخن گفتن زیان است  
 بفضل و علم راه حق توان یافت  
 بکار بد چون نیکان تا توانی  
 ز اندیش فرو شو لوح بپیش  
 مکن این غیث از کس شکایت

تا تل کن تا تل کن تا تل کن  
 تفضل کن تفضل کن تفضل کن  
 تعطل کن تعطل کن تعطل کن  
 تو تکل کن تو تکل کن تو تکل کن  
 تحسل کن تحسل کن تحسل کن

میرزا ابوالفتح  
 صاحب  
 کتب  
 علمی

قدوة العلماء مولانا شرف الدین علی بنیهای در فنون علم مشارالیه بوده  
 و تهذیب اخلاق با صفای ظاہر و باطن داشته در اکثر علوم مصنوعات دارد  
 تخصیص علم معاً که خاصه اوست بر روزگار سلطان ابراهیم بن شاه رخ در قزوین  
 و عراق مرجع فضلا و اکابر بوده شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی  
 و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا نارخواست نمود که حالات صاحبقران  
 امیر تیمور کورکان در نیز تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ طغیانها و بختها  
 عبارتی نوشت و این قطعه از واردات خاطر فیاض اوست

اگر ابلق چرخ در زین کشی  
 و کر روضه عیث از خست می  
 مشوغره کاین دور دون ناکبت  
 کمت بر نشاند بر خش مراد  
 لمانه چو بار است و باد از سخت

و گر خاک چرخ جنبیت کشد  
 خط نسیخ بر زد کر جنت کشد  
 قدم بر سر حرف دولت کشد  
 کمت زیر پهلان کبت کشد  
 نقاب از رخ گل بهزت کشد

شیخ

پس از هفته در میان چمن بیا ساگر بره سندی ز عقل	تمش را بنجاک مذلت کشد که نادان به پیوده ز حمت کشد
---	--

شیخ از ریحا قدس سره عارف مجتهد و محقق عالی همت بود و علی التوالم طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوانی بشاعری مشغول شده اشتهار تمام یافت و در آن هنگام قصیده چند در مدح سلاطین و حکام نیز بگفت آورده اند که سلطان محمد بابینقر در وقت عزیمت عراق زیارت شیخ رفت و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصایح دلپذیر کرد و سلطان را در خدقش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدره زر پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند **نظم**

زر که ستانی و بر افشانیش	بهر از آن است که ستانیش
--------------------------	-------------------------

شیخ مجاهد سندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را بزور بر خود حرام کردی خدا بر من حلال کرد سلطان بجنید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را استعداد بجه مرتبه بوده وفات وی در سنه ست و شصین و ثمانناه بوده و بیشتر او دو سال عمر یافت **مِنْ لَطَائِفِ طَبَعِهِ**

ما زنت دل بنزل حیرت کشیده ایم تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما ای دل متاع عاده نقدی است کم عیاء ماست آن شیم که در مجلس ازل فردا حساب حشر نیاید بچشم ما	خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم بسیار در تر از وی همت کشیده ایم با آذری ز جام محبت کشیده ایم در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم
--	--

مشاعر



میشاهی

میشاهی اصلش از سبزوار است نام او قاضی ملک بن جمال الدین فیروز کوهی است  
خواهرزاده خواجہ علی مؤید است که یکی از ملوک طایفہ سرداران بوده است فضلا  
و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت  
میداشتند که بغایت هنرمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت  
تمام داشت و از سبزه نمودن و در مجلس مبارک بابر پادشاه  
راه یافتی و محترم بودی کویند در وقتی که او را بکلم بابر پادشاه بجهت تصویب  
عمارت استرآباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید نظرها

وطن گذاشته بی خانمان ز بھر تو ایم  
که پایال حوادث ز تاب قبر تو ایم  
که ناز پرور پیمانہ نای ز بھر تو ایم  
چو غنچه چاکدل از لعل نوش مهر تو ایم  
بس است شهرت ماکز مکان شهر تو ایم

تو شهر یار جهان ما غریب شهر تو ایم  
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه  
دوای دل نشود نوش جام جم ما را  
چو لاله خون جگر از نو بہار عارض تو  
شد از وفای تو مشہور عالمی شای

باب شاه

عمر شاهی از بفساد تجاوز کرده بود که در بلدہ استرآباد جان شیرین بقایض ارواح  
سپرد و نفس او را بموجب وصیتش سبزوار نقل کردند و کان ذلک فی شہر  
سنہ تسع و خمیس و ثمان مائۃ سلطان دانش آگاہ بابر شاه خسروی درویش  
دل بود و صفدری حقیر نواز بہ باطن از مردان باخبر و دست عطاایش چون  
داسن ابر نیسان پر گهر لشکری داشت آراستہ و جوانان پر دل و نوناخته  
در شیوہ سخاوت و جود بی دریغ باری سخن بسیار است از آنجمله آنکه گویند  
چون قلعه کنجاہ را مستخر نمود بدرہای جواہر کران بہا پیش آوردند بدرہہ سربستہ  
یکی از مقربان در گاہ بخشید خواجہ وجیہ الدین سمستانی کہ وزیر آنحضرت  
بود گفت ای سلطان عالم اول سربدرہ بکشای شاید خراج علی در آن  
باشد گفت ای خواجہ مقرب راست کہ درین بدرہہ جواہر نفیس خواہد بود ہر گاہ

بدره کبک نیم جواهر پذیر خاطر را مشغول سازد تا که از گفته خود پشیمان شود این صفت بخواند

از شمع خوش دیده همان به که بدوزیم چون فایده نیت نه بینیم و نسیبیم

طبع موزون آن شهریار در یاد دل بسا درمای آید از سخن بر طبق روزگار گذشته  
و درین غزل نموده از واردات طبع فیت ضاوست نظم

در دور باز کند سواران یکی است  
این سلطنت که باز که ایش یافتیم  
و انی کجان ابروی جانان سیه چرات  
وارو بزلف او دل ز نار بند پا  
با بر رسید تا از زارت بگوشش یار  
و آنکودم از قبول نفس میزندنی است  
دانه انداشت هرگز و کاس راکی است  
کز گوشه باش و در دل خلق در پی است  
سودای کفر و کافری و هر چه در وی است  
مجنون و قوف یافت که لیلی درین می است

عزیزی در تاریخ و فاش اشفت گفت نظم

شاه بابر شاهی که از عدلش  
بود را سخن چو در سخا و گرم

امیر امین الدین استرآبادی اورا انواع فضیلت با نسیب است  
غم گشته بود و مرد خوش طبع و طرفین بوده با مولانا کاتبی و خواجہ علی شهاب  
شاعر و مناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره  
کاتبی میگردند و برین بیت که در قناعت تو کل از آن قصیده است آفرین و تحسین مینویسند

نشان پای شتر بان حجره سازی به  
که چون شتر بدر حجره کوچ کنی کردن

امیر امین الدین حاضر بود فی البسید به این قطعه گفت نظم

اگر کاتبی که کوی در سخن  
شتر حجره را که گو گفته است  
بلفز و بود و ق کبیر دسکه  
شتر کر به بانیز دارد بس

مولا شریف بلخی فاضل و مستعد بود و در فنون علوم مثل  
طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در معراج پادشاهان بدخشان

امیر امین الدین استرآبادی

مولا شریف بلخی

قصاید غزادارد و این غزل از اوست **نظم**

و صل یارماز عمر جاودانی خوشتر است	لعن جان بخشش ناب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سرفقه است در دورتر	بارخ او عشق در زیدین نهانی خوشتر است
گر چه پیغام نسیم صبح با یاران نکوست	در دل باد لبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر رک جان را بد و انسی بود	پاکبازان به لبر میل جانی خوشتر است
عاقبت کافی است باقی جمله اینها در	ای شریفی که تو اینها را ندانی خوشتر است

موزخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بودند و بعضی آنها را با اسکندر فیلسوس میسرانند همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت میداشتند حتی امپراتور صاهجران نیز بلازمت و پیشکش از آنها قانع شده متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از اخفا میرانشاه بن صاهجران بر ملک خراسان و ما وراء النهر تسلط یافت و تعریف ز بهت آب و هوای بدخشان شنید لشکر جزا فرستاده آن ملک را مستخر نمود و سلطان تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد کان ذلک فی شهر سنه اصدی و سبعین و ثمان مائه لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرض یکسال شربت ناکواری که در حلق آن بیکنا آن فروریخته بود خود نیز چشید

ظواهر نجاری

این جهان کوه است و فعل مانند	سوی ما آید اندا بار اصد
ظواهر نجاری روز اید و یاز سا بود بروز کار دولت با پادشاه طایفه	
شاه از بخارا بهرات رفت با فضل و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در	
غزل عدیم المشمل بروز کار خود بودی کوسیند در دار السلطنه بهرات غزلی از	
گفته های و شهرت یافت بسمع پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افتاد	
این چند بیت از آنجا است <b>نظم</b>	

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی
------------------------------	--------------------------------

نظام الدین  
میرزا

<p>سعی که در نصیحت مجنون کند کسی از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی دیوانه را علاج با فسون کند کسی</p>	<p>منعم مکن که هیچ بجائی نگیرد خلقی ملامت کند و من بر اینک آه گفتی که ظاهر از پی خوبان و کرم و</p>
--	--

امیر نظام الدین میر علی شیر علی الرحمه و الغفران بسمت عالی و مدد خیر  
و مبرات متوالی نام شریفش تا دامن قیامت بر افزاید و السنه جاری است  
و کتب متبرکه و معتبره که بنام نامیش در عرصه تالیف و تطبیح در آمده مثل  
تفسیر حسینی و نفحات لائس و تذکره دولت شاه بن بختی شاه سمرقندی بحدی مقبول  
و مطبوع نیتاده که از صرصر حوادث دوران کرد اندر اسس پیرامون او راق آن  
تواند نشست بپایه وزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور کورکان بوده  
سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه آن بود که فواضل اموال را همواره  
صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران  
از آن کوتاه داشتی باین علوهت استعداد علوم نیز بر تبه کمال داشت  
چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده میگفت و این چند بیت از  
قصیده ایست که در جواب قصیده بحر الاسرار امیر خسرو گفته بخته الابرار  
موسوم ساخته است و اختتامش بر مریح مولوی جامی است نظم

<p>انگیزی بخر خیال خام بختن بر سر است شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صوت تراست آری آری دانه جنس خویش را بار آور است در دمان ناله خار زنگ غرامی تراست مهر را بگر و زده ره از باختر تا خاور است چون دف لولی درید از بھر سمون چهر است چهران الفقیر فخری گفته پیغمبر است</p>	<p>آتشین لعلی که تاج خسروان از یور است قیند زینت مسقط فرو شکوه خسروی است تخم رسوائی و مد از دانه تشبیح زرق به روان بارکش با سهل دان اطعام فقر مرد را یک منزل از ملک فنادان تا بقا ای بسا نقصان که در ضمنش بود کینوع سود ره سوی حق بی خدا تا هست اقرب راه فقر</p>
--	--

سالگرد

لا اله الا الله  
مولى عبد الرحمن  
الحاجى

ساکن ساکن نیکنامی مولانا عبد الرحمن الحجامی قدس سره الشامی لقب اصلی  
 وی عماد الدین است و الدبذ کوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد وی  
 مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند نسب شریفش با امام محمد شبانی قدس سره  
 سر و العزیز که از تلامذۀ عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی  
 و یکی از صحابه اند میرسد اگر چه مناقب امام محمد از آفتاب مشهور تر است اما چند  
 سطرى باراده تزیین این اوراق ثبت میگردند منقول است که حضرت امام تمامی  
 کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود و امام شافعی که از شاگردان او بوده است  
 میفرمود که امام محمد سخن میکند با بقدر عقل و فهم ما و اگر حکم کند بقدر عقل خود  
 ما فهم نتوانیم گردان را و امام حصری در شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد  
 این کتاب را تصنیف کرد شهرت یافت در روم بمطالعۀ یکی از احبار نصاری  
 درآمد و او با چشمتین کبر دیگر بدین سلام مشرف گردید از وی سؤال کردند از  
 سبب سلام گفت کسیکه این کتاب تصنیف کرده است اگر دعوی پیغمبری کند  
 و بجهت اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد و بر همه  
 لازم شود که بدو ایمان آرند پس هرگاه اینک تابع دین محمدی است بی شبهه  
 دین بر حق است القصد ولادت مولوی جامی بروایت صاحب شجاعت صفی الدین  
 علی بن میر حسین الواعظ الکاشفی بیت و سیم شعبان سنه سبع و عشرين و ثمانمائة  
 در حوالی جام واقع شده بیان فضائل و کمالات مولوی درین مختصر بلکه در طو امیر <sup>طویل</sup>  
 الذیل نمودن از محالات است صفای ظاهری و باطن بدرجۀ کمال داشت نمود  
 نه کتاب تصنیف نموده همه آنها در ایران و توران و هندوستان نزد اهل  
 دانش مقبول افتاد و هیچکس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نهاد  
 آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساعری نام دعوی کرد که شعرای  
 عصر معانی از اشعار من در دیده بشاعری نام بر آورده اند این حرف بسمع

مولوی جامی رسید فی البعد به این بیت بگفت نظم

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرها را یکی معنی نداشت	راست میگفت آنکه معنیهاش را دزدیده اند

این ابیات اشتهار یافته بلا ساغری رسید و طارنجیده شکوه بخدمت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته ایم شاعری میگفت دزدان معانی برده اند شاید ظریفان شعر آن را بتصویف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از ما نیست و همچنین لطایف مولوی بسیار است *مِنْ عَزَائِبِ نَائِبِ*

ای صفات تو بنان در تنق و وحدت ذات	جلوه کرد ذات تو از پرده اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یا بیم	ای سر پرده اجلال تو بیرون ز جهات
از ندای تو در افاصدائی مجسم	خواست صد نغمه لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا	آن یکی بلخ اجاج آمد و این عذبه فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسید	<i>بَذِرْ رَوْضَةَ مَنْ حَلَّ بِرِ الْعِشْقِ فَمَاتَ</i>

وَاللَّهِ أَضْحًا

بگعبه رفتم در آنجا پوای گوی تو کردم	جمال کعبه تا شا با دروی تو کردم
شعار کعبه جو دیدم سیاه دست تما	در از جانب شعر سیاه ووی تو کردم
چو حلقه در کعبه بعد نیاز گرفته	دعای حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم
بناده خلق حرم سوی کعبه روی آرد	من از میان همه روی لبوی تو کردم
فنا ده ابل منی در پی منی و مقاصد	چو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم

قطب دائرة نیکو بیانی ملا فغانی معاصر مولوی جامی است و شعر او درجه قبول و استحسان مولوی دریافت مجذوب و صاحب حال بود تاریخ وفاتش بنظر رسیده از معاصران باید قیاس نمود و العلم عند الله الودود از او است

چو شبنم بصیرم گریان بگلگشت چمن رفتم	بنا و هم روی بی روی گل و از خوشترین رفتم
-------------------------------------	--

ملا فغانی

تو ای کل بعد ازین باهر که میخواهد دلش دل میباید و صبر که آرد تا بیدارش	که من چون لاله باداغ خجایت زین چمن رفتم فغانی کردی داری تو باش اینجا که من رفتم
---	--

خواجده اصفی از جمله معاصران و اصحاب مولوی عبد الرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بوده گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد کردند و اشعاری که در آن هفت روز ایشان سرزدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجه نرسیدند و آفرین رسیدند و اما شعر اصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصفا میفرمود اصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش نظار نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر را پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمه لذیذ را بعد از آن طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق بجای گرفته تا دیر می ماند و ذارد و فانی وی در شهر سندهشتین و ثمانا اتفاق افتاد *من سر مؤنزه*

تا بر فروخته ز آتش می روی سفید چشم آهوت ولی آهوی مشکین چنان در شفق دیدم عید و اشارتها کرد آصفی می رود از حال بجالی که تورا	شمع پیرانه سر آتش زده در روی سفید چشم خوبان در در غمت آهوی سفید پیر ماسوی می سسرخ با بروی سفید زلف چو کان سیاه است ذوق کوی سفید
---	--

اینچند در او سزاوار صدر بن زبان فلک گذشت از نند که ها و کتب  
تقریباً سیصد بعد ازین هر چه مثبت میگردد در نتیجه کمال مؤلف  
ابن اوسراف و است و التکلان علی الملک المتان صاحب طرز

صافی ضمیر میرزا جلال اسپر سرد فر مستعدان ایران زمین است و از خوشی  
شاه عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرج بخش دلهاست و بهار  
نخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی بار کیش برانسان الفاظ بر بسته  
برنگ لاله گوشه بروی از دور میباید و عروس فکرش نقد موش از شراب

از جلال  
اسپر

بازار سخن بیعیانگی میراید بانی بنیاد خیال بند می است و خیال بندهان زمان حال را  
 بی پروی او سرافتخار بلند است اگر چه طرز خیال بندرت از قدیم است چنانچه در  
 بعضی اشعار رودکی و کسایی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال سیر اساس سخنوری  
 بر همین طرز نهاد و این قانون شکر ف بدست آینده های قوافل وجود داد بهر حال  
 سخنش بر زبان حال اندکی از تعریف وی بمساع بار یک بیان انجمن شوکافی  
 میرساند امعان نظر را در اینجا روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار  
 باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند که هر چند تعمق بکار رود معانی  
 و لطایف حاصل آید و جلای طبع ملکه عروس فکر را معانوت نماید مرغی از خیالات

برک کل از طراوت نامت سفینه با  
 برسنگ خاره رشک بر بند آکینه با  
 بوی گل از صفادمد از کرد کینه با  
 از روز و شب بقلزم حیرت مضمینه با  
 از نقش پای مور کلید خزینه با  
 در خاک مانده از دل قارون دینه با  
 این است پاس خاطر آئینه سینه با

ای کاشن از بهار خیال تو سینه با  
 هر جاغت رواج دهد کوهر شکست  
 که از نسیم راز تو عالم چمن شود  
 در جستجوی کوهر ذات فکده چمن  
 بخشیده چشمت اسلیمان ملک فقر  
 دنیا پرست حسرت جا وید پیرد  
 در جلوه گاه سنگد لان شوغبار اسیر

مِنْهَا بِنَصَا

ز عربانی لباس تازه بچشم خود نمایی را  
 تا شا پرده پوشد جلوه حسن خدائی را  
 به زخ کیمیا گیرند جنس نازشائی را  
 که از چشم تومی آموخت کافر ماجرائی را  
 بستی میدهد بد پیانه حسبر آزمانی را  
 که موج باره شود بر نوشت پارسی را

جنون کوتا نثار دل کنم آشفته زانی را  
 شوم نومید تر چند آنکه بنیم بیشتر سوش  
 بازار وفا که خود فروشان را گذر افتد  
 اجل هم جان بهشت میگرد از گشته ناز  
 قفا غله های بر شاره شراب لطف خالی است  
 اسیر از زخم زاده ساعه سر شاره میخواند



ملازمالی

بلند پر و از اوج به پیشانی سر آمد وقت ملازمالی شاکر و میرزا جلال ایر است  
و او ستاد سخنوران غامض تقریر خسیل صفای شامه استعداد باید تا بونی  
از کلهای معانی رنگینش تواند شمید و فراوان دقت نظر شاید تا بشر فیه ایوان  
اند از بلندش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطفی  
بشیا مرغزی خم خم باده شوق می پماید و سر جوش سبوی فکرش گرم روان  
بادیه طلب با شراب عشق و محبت رهبری مینماید این چند بیتش از مثنوی  
محمود و پایز درین مقام مناسب نمود و بجز بر آن عقده توصیفش کشود نظم

که چندانی که طوفان میکنم هست  
فرستد حوصله آنکه سخن را  
بیا که محنت تا مست گیرد

منم لطف خدا بالای هر دست  
زور یزد بدامانم چمن را  
کسی کش مصرعی در دست گیرد

سرو سوزنی  
فغفوی

فغفوی سبزه های بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تازه کوی  
و نادر الکلامی پایه استیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح  
ملوک ایران و منقبت ائمه معصومین و قضایدرنگین و اشعارتین دارد  
دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بکلهای الفاظ  
رنگین و درجی است مشحون از جواهر آبدار معانی دل نشین چنانچه شمه  
از نحوای کلامش معلوم میستوان کرد *مِنْ غَزَلِیَاتِ*

بدام شعله کشد دانه شرار مرا  
در اولین قدم راه انتظار مرا  
گرفته حسرت اغوش در کنار مرا  
جز این نهال زوید ز جویبار مرا

خی که جلوه برقی کند سکار مرا  
بو عده کردیم عمر خضر طی کرد  
بیا که تا تو گرفتگی کنار ز اغوشم  
خیال قد تو دایم بچشم تر و ارم

ملازمالی  
نوشته

ملازمالی تراشهرکی معاصر فیضی فیاضی بود و او را بادی یاد کرده  
اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از